

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

اشرف دهقانی
۳۱ جولای ۲۰۱۶

"بی بی سی"، "سعید سلطانیپور" و "راز مرگ صمد"!

بی بی سی به تاریخ ۳۱ خرداد [جوزا] ۱۳۹۵ (۲۰ جون ۲۰۱۶) در سایت خود مقاله ای به مناسبت شهادت شاعر انقلابی خلق، سعید سلطانیپور درج نموده و در رابطه با چگونگی دستگیری او به ذکر نقل قولی از کتاب "راز مرگ صمد" (که توسط من در سال ۱۳۸۱ نوشته شده و چاپ دوم آن همراه با اسناد و مدارکی دیگر در سال ۱۳۸۷ منتشر شد) پرداخته است. در این مقاله موضوع مرگ صمد نیز پیش کشیده شده و مطالب به گونه ای عنوان گشته که برای خواننده غیر مطلع که کتاب "راز مرگ صمد" را هم نخوانده باشد، کاملاً گمراه کننده می باشند. از این رو برای روشنگری لازم است تا آن جا که مقدور می باشد با فاکت و دلیل و استدلال به آن مطالب برخورد شود.

عنوان مقاله این است: "سعید سلطانیپور؛ روزی که قرار بود روز شاد باشد" که امضای فردی هم به نام حمید علوی به عنوان روزنامه نگار در پای آن قرار دارد. حال قبل از پرداختن به موضوع اصلی بگویم که در ابتدای مقاله گوئی که رژیم جمهوری اسلامی برای سعید سلطانیپور دادگاهی هم ترتیب داده بود و یا گویا برای انقلابیون دیگر در آن زمان، پیش از قتل شان دادگاهی برپا می کرد مطرح می شود: "از چند و چون برگزاری دادگاه او سندی در دست نیست". به نظر می رسد که ابراز این تردید از آن جاست که برای دست اندرکاران بی بی سی تنها اظهارات مقامات دولتی سند محسوب می شوند. در حالی که حقایق بیان شده از زبان خانواده ها و کل توده های در بند ایران و همچنین هزاران زندانی سیاسی به عنوان شاهدان عینی در آن مقطع در مورد ماشین کشتار رژیم جمهوری اسلامی، اسناد معتبر و کاملاً قابل اتکاء می باشند که بر اساس آن ها، این رژیم بلافاصله بعد از سی خرداد ۱۳۶۰، در سراسر ایران به طور وحشیانه به توده های انقلابی و فرزندان مبارز آنان یورش برد و در این مسیر علاوه بر کشتار در خیابان و قتل مبارزان انقلابی در زیر شکنجه، در مقطعی صرفاً با نظر یک آخوند، حکم به اعدام مبارزان دادند. در ماه های بحرانی آن سال تنها کافی بود که آخوند جلادی وارد زندان شود تا از میان زندانیان کسانی را نشان کرده و حکم به قتل آن ها دهد. مثلاً به عنوان ذکر یک نمونه با ورود آخوند موسوی تبریزی به زندان تبریز، او بلافاصله حکم قتل چند زندانی از چریکهای فدائی خلق و سازمان زحمتکشان کُردستان ایران (کومه له) را صادر کرد و حکم اعدام آن ها که خواهر من، روح انگیز دهقانی نیز در میان آنان بود، در روز ۸ تیر [سرطان] ۱۳۶۰ به اجراء در آمد. اما بی بی سی گوئی که برای زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ برآستی دادگاهی تشکیل می دادند در رابطه با قتل سعید سلطانیپور در زندان مطرح می کند: "معلوم نیست که آیا دادگاهی برگزار شد یا..."

بی بی سی در مورد دستگیری شاعر انقلاب، سعید سلطانیپور از قول "تقریباً همه راویان دستگیری" (خط تأکید از نویسنده این سطور است) این را "تقریباً" می پذیرد که "درست در زمان برگزاری مراسم عروسی سلطانیپور، «پاسداران» به سراغ آمدند و داماد را با خود بردند." بی بی سی سپس "روایت دستگیری" را مطرح می کند و در این مورد با استناد به کتاب "راز مرگ صمد" می گوید: "به نوشته دهقانی، سلطانیپور در مراسم عروسی می خواست با زدن سیلش فرار کند، اما دوست او که از اکثریتی ها بود، او را منصرف کرده و گفته بود حالا چریک بازی را کنار بگذار." این نقل قول درست است. در آن کتاب من بر اساس آن چه شنیده بودم، این نظر که قبل از این که کار از کار بگذرد سعید سلطانیپور فرصت داشت تا از مهلکه بگریزد را مطرح کرده ام. اما در مطلب درج شده در بی بی سی نوشته یک فرد اکثریتی (مندرج در نشریه آرش شماره ۸۴) در مقابل نوشته من در مورد چگونگی افتادن سعید سلطانیپور در چنگال خونین پاسداران جمهوری اسلامی قرار داده شده و سعی شده است که در نقش اکثریتی ها در این واقعه ایجاد تردید شود.

ای کاش کسانی که از نزدیک در جریان دستگیری سعید، این شاعر عزیز مردم ستمدیده ایران بودند صرف نظر از این که من در کتاب "راز مرگ صمد" در این مورد چه نوشته ام، آن چه را که خود شاهد بوده اند، تحریر می کردند و قضاوت در مورد این یا آن فرد اکثریتی در باز داشتن سعید از فرار از خانه - قبل از تجمع پاسداران در خانه و یا به هر حال از بین رفتن امکان فرار - را به خواننده می سپردند. حسن چنین نوشته هائی (به شرط آن که عین واقعیت در آن ها منعکس می شد) در اختیار قرار دادن تجربه هائی برای آیندگان بود تا ببینند که داشتن این یا آن تفکر و دید نسبت به حاکمیت، چه پیامدهائی می تواند برای جان انسان ها داشته باشد. من در آن کتاب صرفاً شنیده هایم را انعکاس داده و حتی از ذکر نام آن فرد اکثریتی هم احتراز کرده ام، چرا که مسأله من برخورد به یک فرد نبود بلکه نشان دادن تفاوت سعید با اکثریتی هائی بود که در آن مراسم دور او را گرفته بودند.

جالب است که نوشته فرد اکثریتی مورد استناد بی بی سی، واقعیت هائی را آشکار می کند که اتفاقاً در تأیید نوشته مربوطه در "راز مرگ صمد" قرار دارد. از جمله این که معلوم می شود که دو پاسدار حدود ظهر (خیلی زودتر از آمدن مهمانان) به در خانه سلطانیپور آمده بودند و از قول "قزل" (منظور قیزل ایاق، مبارز فدائی متعلق به سازمان اقلیت که بعداً توسط رژیم جمهوری اسلامی به شهادت رسید) گفته شده: "آمده بودند سعید را دو ساعتی برای سؤال و جواب ببرند. به بهانه «قاچاق ارز یا چیزی شبیه این» ولی من راهشان ندادم و در را بستم." و یا معلوم می شود که در همان زمان این موضوع مطرح بوده که همان فرد اکثریتی مورد اشاره من بر مبنای دید اکثریتی اش نسبت به رژیم جمهوری اسلامی، مانع از فرار سعید سلطانیپور شده بود. این هم گفته شود که کسی که بی بی سی به او استناد کرده برخی از مشخصات وی از جمله زندانی سیاسی دوره شاه بودن و ترک بودن وی را معلوم کرده و نوشته است که از آن فرد اکثریتی جدا شده و قطع رابطه کرده است.

مثلاً در آن نوشته گفته می شود: "لازم است بگویم در آن روزها بازار اتهام رواج داشت، حتی خواهر او هم مدعی بود که: داداش ددی قاپی لاری آچین، قویون پاسدار قارداش لاریمیز گل سینلر ایچری یه. (برادرم گفت درها را باز کنید و بگذارید برادران پاسدار ما داخل شوند). همان طور که دیده می شود نویسنده قبول دارد که در آن زمان در مورد آن فرد اکثریتی مورد بحث چنان مسائلی مطرح بوده و حتی خواهرش هم تأکید داشته که نامبرده گفته بگذارید برادران پاسدار ما داخل شوند ولی با این همه کسی که نوشته درج شده در بی بی سی به او استناد کرده، آن ها را اتهام و شایعه می نامد و در رد آن ها مواردی را از تلاش او و اکثریتی های دیگر برای بازداشتن پاسدار ها - البته در زمانی که در به روی "برادران پاسدار" باز شده و آن ها وارد خانه شده بودند - از بردن سعید مطرح می کند. اما مسأله این است که

آیا چه در زمانی که تنها دو پاسدار به در خانه آمده و در به رویشان بسته شده بود و چه در فاصله قبل از آمدن پاسداران به درون خانه و زیاد شدن آن ها و به خصوص قبل از حضور پاسداران مسلح ، واقعاً فرصتی برای فرار وجود نداشته است؟ آیا خود سعید با دیدی که نسبت به رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی داشت به فکر فرار نیفتاده بود و کسی و کسانی از فرار او ممانعت نکرده بودند؟ و آیا این درست و واقعی است که همه آن چه در همان زمان در این مورد گفته می شد را باید شایعه و ناشی از بدخواهی طرفداران اقلیت و دیگران نسبت به سازمان اکثریت تلقی کرد؟

به طور کلی باید به این واقعیت اشاره کنم که در آن مقطع، قبل از این که جمهوری اسلامی بتواند کاملاً خود را سازمان دهد، پاسداران نه از آموزش لازم برخوردار بودند و نه انسجام چشمگیری در میان آنان وجود داشت. البته آن ها حتی خیلی قبل تر از ۳۰ خرداد ، شکار مبارزان سرشناس را در دستور کار خود داشتند و هر جا سراغی از آن ها می گرفتند به آن جا حمله می کردند. برای خود ما چنین مواردی اتفاق افتاده بود که یک نمونه از آن حمله پاسداران به مراسم سالگرد رفقای فدائی شهید ۱۱ اسفند [حوت] ۱۳۵۰ بود که در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۵۹ در خانه مادر آژنگ، مادر یکی از آن شهداء، یعنی رفیق گرانقدر بهمن آژنگ برگزار شده بود. در آن موقع برخی از رفقای حاضر ما در آن مراسم که ماهیت ضد خلقی رژیم تازه حاکم شده را به خوبی می شناختند با فرار خود از آن محل، پاسداران را از دستگیری خود محروم ساختند. همچنین به عنوان یک نمونه برجسته و آشکار می توان از ربودن و اعدام رهبران خلق ترکمن و ترور مبارزان توسط همین پاسداران جمهوری اسلامی در آن دوره یاد کرد. مسلماً سعید سلطانیپور با توجه به باورش نسبت به ماهیت ضد خلقی رژیم جمهوری اسلامی این تجربه را فراموش نکرده بود. در حالی که اکثریتی های دور و بر او ، آن جنایت را کار این یا آن جناح حکومتی جلوه داده و کماکان از "برادران پاسدار" صحبت می کردند که به نظر آنان می بایست به سلاح سنگین هم مجهز شوند.

در رابطه با چگونگی دستگیری سعید سلطانیپور از طرف فرد اکثریتی مورد استناد بی بی سی گفته شده که "پاسدار ها موافقت کرده بودند، که تا پایان مراسم ، مزاحمتی ایجاد نکنند و..." یا این که "چند طرح برای فرار کردن سلطانیپور، بین دوستان حاضر در مهمانی مطرح" شده بود و غیره و گفته شده که امکان فرار وجود نداشت. در حالی که با کمی دقت در متن نوشته می توان دید که آن طرح ها همگی مربوط به زمانی است که درب خانه به روی "برادران پاسدار" باز شده بود و پاسدار های مسلح در درون خانه اتراف کرده بودند و دیگر کار از کار گذشته بود.

بی بی سی در دنباله مطلب فوق تحت این تیتر که آیا سلطانیپور را لو دادند؟ باز به کتاب "راز مرگ صمد" اشاره کرده و مطرح کرده است که "دهقانی در کتاب «راز مرگ صمد» به مسأله مرگ صمد بهرنگی پرداخته تا بررسی کند آیا مرگ بهرنگی، مرگی طبیعی بود یا افرادی در کشتن او دست داشتند." در این مورد بی بی سی مسایلی را عنوان کرده است که در آخر این نوشته به آن ها خواهم پرداخت. اما در مورد لو رفتن خانه سعید سلطانیپور آمده است: "نویسنده در چند جای کتاب نام سلطانیپور را به میان می آورد و این گمان را مطرح می کند که سلطانیپور از طرف یک «اکثریتی» (عضو سازمان چریک های فدائی خلق - اکثریت) لو داده شد."

موضوع فوق صحت ندارد. آن چه در کتاب "راز مرگ صمد" گفته شده چنین است : "آن جشن عروسی از طریقی لو رفته بود." معنی این جمله جز آن که خود تفهیم می کند، نیست. در این جا نه نامی از سازمان اکثریت برده شده و نه از یک اکثریتی. مسلم است که پاسداران از طریقی ، آدرس محل زندگی سعید را به دست آورده بودند ولی این که از چه طریقی برای من روشن نبود (و نیست) و به همین خاطر عبارت "از طریقی" را به کار برده ام. همچنین این گفته بی بی سی که گویا "نویسنده (دهقانی)... به همکاری دوستان "اکثریتی" سعید با پاسداران تأکید می کند" با واقعیت و آن چه در کتاب "راز مرگ صمد" مطرح شده ، منطبق نیست. همان طور که در پیش نشان داده شد ، در رابطه با موضوع

دستگیری سعید سلطانیپور در آن کتاب تنها از ممانعت اطرافیان اکثریتی سعید از فرار وی و به خصوص یکی از آن ها سخن رفته است.

اما، آن چه بی بی سی "گمان" نامیده و غیر واقعی است در سطور بعد در خدمت یک نتیجه گیری غیر واقعی تر قرار گرفته است و از قول منتقد اکثریتی گفته شده که گویا اشرف دهقانی "در استدلالات خود، تنها یک هدف را دنبال می کند و آن اثبات خیانت سازمان اکثریت است". با این گفته، در واقع سعی شده است که مطالب کتاب "راز مرگ صمد" در حد مسایل مربوط به اختلافات و تضادهای جریانات سیاسی با یکدیگر تقلیل داده شده و بی اعتبار جلوه کند. در حالی که واقعیت این است که کتاب "راز مرگ صمد" که بحث مربوط به شهادت سعید سلطانیپور گوشه بسیار کوچکی از آن را تشکیل می دهد و اساساً در حاشیه تم اصلی این کتاب مطرح شده، با استدلالات خود از یک طرف تلاش رژیم جمهوری اسلامی را افشاء کرده است که از طریق دروغ پردازی های افسری که در قتلگاه صمد حضور داشت (حمزه فراهتی) کوشیده بود چهره محبوب رفقای نزدیک صمد چون بهروز دهقانی، کاظم سعادت، علیرضا نابل، امیر پرویز پویان و... را مکرر سازد (امری که از اولین اقدامات این رژیم برای باورشکنی در میان مردم نسبت به انقلابیون گذشته بود که تا به امروز هم به اشکال مختلف ادامه دارد) و از طرف دیگر آن کتاب با ذکر فاکت های متعدد و دلیل و استدلالات مختلف نشان داده است که در مرگ صمد رازهایی نهفته است و تا زمانی که اسناد و مدارک قابل قبولی در این مورد ارائه نشود، با توجه به وجود شواهد و اسنادی که بیانگر آنند که صمد بهرنگی توسط عوامل ساواک به شهادت رسیده است، با قاطعیت می توان روی این امر تأکید کرد. بنابراین موضوع بحث کتاب "راز مرگ صمد" چیز دیگری است و به هیچ وجه ربطی به اثبات خیانت سازمان اکثریت ندارد. در عین حال خواننده هم مسلماً از موضع من نسبت به سازمان "اکثریت" مطلع می باشد و می داند که من نیز هم چون همه نیروهای درون صف خلق با تکیه بر عملکردهای غیر قابل انکار نیروهای آن سازمان تردیدی ندارم که "اکثریت" به دلیل تأیید کشتارهای خونین رژیم جمهوری اسلامی و بعد همکاری عملی با این رژیم در سرکوب توده های مردم (تا به آن حد که رهبران آن جریان چون فرخ نگهدار و ماشاءالله فتاپور به یکی از همکاران نزدیک دادستان و شکنجه گر منفور و معروف جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ (لاجوردی) تبدیل شده بود - رجوع شود به کتاب "در جدال با خاموشی - تحلیلی از زندان های رژیم جمهوری اسلامی" صفحات ۲۹۲ - ۲۸۹ از نویسنده این سطور) به حق در میان مردم ما به عنوان یک سازمان خائن و ضد خلقی شناخته می شود.

در رابطه با کتاب "راز مرگ صمد"، بی بی سی به طور مشخص مطرح کرده است:

"دهقانی در کتاب «راز مرگ صمد» به مسأله مرگ صمد بهرنگی پرداخته تا بررسی کند آیا مرگ بهرنگی، مرگی طبیعی بود یا افرادی در کشتن او دست داشتند." و پیشاپیش این ذهنیت را برای خواننده به وجود می آورد که گویا "بهرنگی در زمان مرگ، همراه با دوستی بوده که در شایعات آن ایام قتل به گردن او افتاده بود." (خواننده باید متوجه باشد که امروز تنها صاحبان قدرت و یا همفکران آن ها هستند که علی رغم آگاهی به همه مسایلی که در رابطه با حمزه فراهتی مطرح است، باز او را یار نزدیک صمد می نامند). بعد نویسنده بی بی سی به طور "ظریف" همه مسایل مهم و اساسی کتاب "راز مرگ صمد" و سوالات کاملاً بجا و مشخصی که در آن کتاب در رابطه با نقش ساواک و شخص فراهتی در مقابل خواننده قرار داده شده را کنار گذاشته و یا صحیح تر آن ها را به خواننده اطلاع نمی دهد و می گوید: "او از غلامحسین ساعدی نقل قول می کند که «این که صمد را ساواک کشته به نظر من اصلاً واقعیت ندارد. صمد توی رودخانه ارس افتاده و مرده.» (۱۳۶۳)" و در مورد آن به اصطلاح دوست (حمزه فراهتی) که در قتلگاه صمد بود، اضافه می کند: "ساعدی معتقد بود که این فرد، قاتل نیست. این آدمی بود که با سعید سلطانیپور کار می کرد."

همان طور که ملاحظه می شود در این جا از اعتبار غلامحسین ساعدی به عنوان یک نویسنده مردمی و انسان بزرگوار به نفع فرد مذکور استفاده شده ، هر چند این نقل قول هم از کتاب "راز مرگ صمد" آورده شده که "بحث این است که ارتباط داشتن با سعید سلطانپور در یک دوره و یا زندانی سیاسی بودن دلایلی نیستند که با آن ها بتوان نقش شک بر انگیز حمزه فراهتی در قضیه مرگ صمد بهرنگی را نادیده گرفت". هم چنین گفته شده است که : "دهقانی با این نظر ساعدی موافق نیست. او در این کتاب تلاش می کند نظریه مرگ طبیعی صمد را رد کند و پرسش ها و تردیدهایی در رابطه با دوست همراه صمد، یعنی حمزه فراهتی، مطرح می کند".

در برخورد به اظهارات فوق باید گفت که بحث بر سر نظر این شخص یا آن شخص نیست و خلاصه کردن همه مسایلی که در اثبات دست داشتن ساواک در مرگ صمد بهرنگی در آن کتاب گفته شده به یک "نظر"، در خدمت تقلیل مسایل جدی و مهم آن کتاب قرار دارد. در کتاب "راز مرگ صمد" شواهد و اسناد و دلایلی در رابطه با غیر طبیعی بودن مرگ صمد بهرنگی و دروغ های همراه او ارائه شده که هر کس واقعاً خواهان حقیقت است باید به آن ها و همه مسایلی که در این زمینه از طرف دیگران نیز مطرح شده ، رجوع کند و بعد بر اساس داده های موجود به قضاوت بنشیند.

کتمان حقیقت با تناقض گویی های متعدد!

در این جا من فرصت پیش آمده را مغتنم شمرده و هم در مورد بحثی که بی بی سی پیش کشیده و هم در رابطه با مصاحبه ای که پیش از این صدای امریکا با کسی که به همراه صمد تا قتلگاه او رفت و تنها برگشت (حمزه فراهتی) انجام داد می پردازم تا نه فقط یک بار دیگر بر حقیقت موضوع در رابطه با مرگ صمد بهرنگی تأکید شود بلکه نشان داده شود که این رسانه ها تا چه حد در ادعاهای خود مبنی بر "بی طرفی" و انتشار مطالب واقعی در افکار عمومی صادقند.

کسانی که کتاب "راز مرگ صمد" را خوانده اند می دانند که من در چاپ اول این کتاب پس از افشای همکاری حمزه فراهتی با وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که در جریان قتل های رستوران میکونوس از پرده بیرون افتاد، و پس از آشکار کردن تناقضات نامۀ درج شده او در نشریه آدینه در دوره اول ریاست جمهوری رفسنجانی با واقعیت هایی که مفصلاً آن ها را توضیح داده ام، و هم چنین علی رغم آشکار کردن همه شواهد و اسناد و مدارکی که بر قتل صمد بهرنگی توسط عوامل ارگان مافیائی "ساواک" (در ارتباط با اشرف پهلوی) دلالت می کنند، در مورد شخص حمزه فراهتی نوشته ام: "مسئلاً درست و عادلانه قضاوت کردن، به خصوص وقتی پای یک شخص معین در میان است، نیازمند تأمل، تعمق و موشکافی در تمام مسایل مربوطه می باشد. بر این اساس سخنان فراهتی نیز باید شنیده شوند". پس از گذشت چند سال از انتشار این کتاب و کتاب "برادرم صمد بهرنگی، روایت زندگی و مرگ او" توسط اسد بهرنگی که رفتارهای کاملاً مشکوک فراهتی را در رابطه با مرگ صمد توضیح داده بود، فراهتی اقدام به انتشار کتابی تحت عنوان "از آن سال ها و سال های دیگر" نمود. مسلماً این شخص (حمزه فراهتی) اگر ریگی به کفش نداشت می بایست به همه سؤالات و مسایل بسیار مهمی که در این دو کتاب در رابطه با شخص وی مطرح شده می پرداخت و پاسخگوی آن ها می بود. ولی او به عنوان کسی که صمد بهرنگی را تا قتلگاه او همراهی کرده و از خود به عنوان تنها شاهد نام می برد ، به هیچ یک از آن سؤالات و مسایل پاسخ نداد. او از جمله توضیح نداد که در شرایطی که صمد بهرنگی را از دم در خانه شان سوار ماشین جیبپ ارتشی خود کرده و به آراز برده بود ، چرا پس از مرگش به در خانه شان نرفته و موضوع مرگ او را به اطلاع خانواده اش نرسانده، چرا در حالی که جسد صمد در آب بود ، کوششی برای گرفتن جسد از آب نکرده، چرا حتی قبل از رسیدن به تبریز نخواست است از اولین محلی که امکان تیلیفون کردن

داشت به خانواده صمد موضوع را اطلاع داده و از آن‌ها بخواهد که به آن‌جا بیایند تا با هم جسد را از آب بگیرند، و چرا نخواستند است حتی به آن‌ها اطلاع دهد که صمد در کدام قسمت از آراز به اصطلاح غرق شده، چرا... و چرا های دیگر...

در کتاب نامبرده به این سؤالات پاسخ داده نشده و آن‌جا که وی در صدد توجیه رفتارهای شک برانگیزش بر آمده، سخنانی متضاد با آن‌چه را قبلاً در نشریه آدینه مطرح کرده بود، بیان کرده است که خود این امر نشانگر درستی آن سؤالات بود و بر ضرورت یافتن حقیقت تأکید می‌کند.

نکته قابل تعمق دیگر این است که تا کنون بلندگوهای مختلفی - از جانب دست اندرکاران خود رژیم جمهوری اسلامی در ایران گرفته تا صدای آمریکا - در اختیار وی قرار داده شده ولی وی هر بار در رابطه با چگونگی مرگ صمد داستان‌های متفاوت تعریف کرده و هر بار دروغ‌هایی را به هم بافته است که با یکدیگر متناقض نیز می‌باشند. این موضوع را به طور مشخص در برخورد به مصاحبه‌ای که صدای آمریکا با وی کرد نشان خواهیم داد.

در چاپ دوم کتاب "راز مرگ صمد" من بر اعترافات ناخواسته فراهتی در کتابش تکیه کرده و از یک طرف نشان داده‌ام که این اعترافات خود گویای آن است که صمد به دست عوامل ساواک به قتل رسیده؛ و از طرف دیگر تناقضات آشکار فیما بین نامه‌ای که وی در سال ۱۳۷۰ به مجله آدینه فرستاده بود و آن‌چه بعد در کتابش در رابطه با مرگ صمد بهرنگی مطرح کرده است را بر ملا ساخته‌ام. هم چنین علاوه بر آگاهی خودم که می‌دانستم که کاظم سعادت‌ی اصلأ حمزه فراهتی را نمی‌شناخت، سندی را درج کرده‌ام که این موضوع را ثابت کرده و دروغ بودن ادعای فراهتی مبنی بر این که گویا کاظم در خانه‌ای حضور یافته که وی بعد از مرگ صمد به آن‌جا رفته است را افشاء می‌کند. با تکیه بر همه این فاکت‌ها در چاپ دوم نوشتیم: "اکنون که بالاخره "او" حرف‌هایش را زده است، چه می‌توان گفت؟... اگر به تمامی شواهد و اسناد موجود در مورد مرگ صمد بهرنگی اتکاء کنیم، آن‌گاه می‌بینیم که بررسی آن شواهد و اسناد تا کنونی و من جمله ادعاها و روایات عرضه شده از طرف افسر همراه صمد (هر چند در مورد نقش خود آن افسر هنوز رازهای نگفته وجود دارند) شکی در دست داشتن عوامل دشمن در این مرگ و ربودن صمد از مردم ما باقی نمی‌گذارد. بنابراین نیروهای روشنفکر مسؤول باید کماکان به دور از هر گونه تعصبی، با چشمانی باز بر روی حقیقت و آن‌چه که واقعاً اتفاق افتاده پافشاری کنند. این دشمنان مردم ما هستند که اگر اسناد و مدارک قابل قبولی دارند که ادعاهای شان را تأیید می‌کند، باید آن‌ها را نشان دهند. پس تا زمانی که چنین اسناد و مدارکی در اختیار مردم و روشنفکران مسؤول و مبارز ایران قرار داده نشده، برای هر وجدان بیدار و آگاه، جان باختن صمد بهرنگی گرمی، نویسنده و یار و یاور کارگران و زحمت‌کشان، به دست عوامل جنایت‌کار رژیم شاه، امری محرز است که باید با صدائی هر چه رساتر آن را فریاد زد."

اکنون به برخی تناقضات وی در مصاحبه با صدای آمریکا می‌پردازم:

در مصاحبه‌ای که صدای آمریکا در تاریخ ۱۷ فیبروری ۲۰۱۴ در برنامه "بی‌پرده، بی‌تعارف" با عنوان "گشودن راز مرگ صمد" با حمزه فراهتی در رابطه با "مرگ مشکوک صمد بهرنگی" ترتیب داد او باز دروغ‌هایی را سرهم بندی کرد که در مواردی با دروغ‌های قبلی‌اش در تناقض قرار دارد. به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

در ابتداء وی برای عادی جلوه دادن مرگ صمد، از وجود پنج سرباز که گویا شاهد قضیه بوده‌اند صحبت می‌کند و این که فرمانده گروهان پس از مرگ صمد در همان محل سؤال و جوابی با او ترتیب داده، یا آن‌طور که خود می‌گوید صورت جلسه‌ای نوشته و متن نوشته شده را هم او و هم خود فرمانده گروهان امضاء کرده‌اند. بعد فرمانده گروهان از آن پنج سرباز هم سؤالاتی کرده و آن‌ها را هم نوشته. بر اساس این ادعا چون فرمانده گروهان کشته شدن صمد را غرق

شدن عادی تلقی کرده ، او را به حال خود گذاشته است و او هم از آن محل به تبریز برگشته است. اما در قسمتی که موضوع مربوط به این است که چرا در اولین فرصت که وی امکان تیلیفون داشته (یعنی حتی قبل از رسیدن به تبریز) موضوع را به خانواده صمد اطلاع نداده! چرا نخواست است حداقل خانواده صمد را از محل به اصطلاح غرق شدن صمد مطلع سازد! و چرا کلاً پس از حادثه به چشم خانواده و هیچ یک از دوستان صمد دیده نشده است، داستان "بلافاصله" بازداشت شدن خود توسط ضد اطلاعات ارتش را در تبریز عنوان می کند. در این جا او دیگر از این بحث می گریزد که مگر وی همراه صمد نبوده و مگر غرق شدن یک جوان که ادعای دوستی هم با وی داشت امر پیش پا افتاده ای بود که او به جای رفتن به خانه صمد و همراهی کردن و کمک به برادرش برای یافتن جسد، انگار که اتفاقی نیفتاده به روال سابق به سر کارش در پادگان رفته است که ظاهراً ناگهان در آن جا دستگیر شده. او در کتابش در مورد دلیل بازداشت توسط ضد اطلاعات نوشته است که آن ها به او گفتند که "چرا هنگام مأموریت نظامی یک نفر غیر نظامی را با خود همراه کرده است؟ (صفحه ۱۶۲) و خود توضیح می دهد که این "جرمی سیاسی محسوب نمی شد". (همان صفحه).

همان طور که دیده می شود در کتاب از "مأموریت نظامی" صحبت شده در حالی که وی در مقابل مجری برنامه صدای امریکا که از او پرسید که آیا به عنوان افسر ژاندارمری به آن منطقه رفته بود! او مأموریت خود را امری غیر نظامی خوانده و جواب داد که وی در آن مأموریت، افسر بهداشت بوده و برای درمان یک بیماری که بین دام و انسان مشترک است به آن محل رفته بوده است.

به این ترتیب معلوم می شود که او موقع مصاحبه یادش نبود که در کتابش توجیه دیگری را ذکر کرده بود. یعنی دروغگو بودنش یک بار دیگر هم در این جا توسط خود وی نشان داده شد. تازه اگر قبول کنیم که مأموریت او غیر نظامی بوده ، آن وقت نکته مهم دیگر این است که چرا وی مأموریتش را به عنوان "افسر بهداشت" در دهاتی که بر سر راه شان بود انجام نمی داده بلکه یک راست خود را به آخرین نقطه آراز که خالی از سکنه بود و فقط یک پاسگاه در آن جا وجود داشت رسانده است؟ آخر در آن جا نه از روستائی خبری بود و نه از دام تا او به عنوان به اصطلاح "افسر بهداشت" به مداوای بیماری مشترک بین دام و انسان بپردازد! آیا خالی از سکنه بودن آن محل خود گواه دیگری بر این امر نیست که صمد مخصوصاً به آن محل برده شده تا هیچ روستائیی شاهد آن چه بر سر او آمد نباشد؟! ولی از این موضوع هم بگذریم، او در کتابش برای بازداشت خود دلیل دیگری را هم عنوان نموده و می گوید که ضد اطلاعات ارتش به او گفته اند که "صمد به کمک او از مرز گذشته و به شوروی رفته است." (صفحه ۱۶۲)

من در چاپ دوم "کتاب راز مرگ صمد" دروغین بودن این ادعا را روشن کرده و پرسیده ام که اگر پنج سرباز شاهد غرق شدن صمد بوده اند و فرمانده گروهان هم گزارشی از این موضوع تهیه کرده و این غرق شدن را کاملاً طبیعی خوانده ، پس چه دلیلی وجود دارد که مسأله رفتن به شوروی مطرح شود؟ و دلایل دیگری را در رد این ادعا مطرح کرده ام. حال جالب است که وقتی مجری برنامه صدای امریکا از او می پرسد که دلیل بازداشتش چه بود! وی دیگر موضوع فرار به شوروی را عنوان نمی کند و می گوید که گویا ضد اطلاعاتی ها به او گفته اند که به جز صمد چه کسان دیگر را می شناسی و کدام افسرها را با محفل آن ها آشنا کرده ای؟ واقعاً درست گفته اند که دروغگو کم حافظه است. در این مصاحبه او یادش نبود که در کتابش برای دستگیری توسط ضد اطلاعات موضوع شوروی را عنوان کرده ، نه این که چرا با صمد دوست بوده است! اما همین موضوع هم که وی در توجیه "آب شدن و به زمین رفتن" خود بلافاصله بعد از مرگ صمد مطرح می کند ، دروغی بیش نیست. واقعیت این است که صمد در آن زمان به عنوان یک فرد علنی و قانونی در جامعه زندگی می کرد و تماس داشتن با او نمی توانست باعث کمترین حساسیتی از طرف

ساواک شود، کما این که صمد خود با افراد بیشماری از طیف های مختلف تماس داشت. به خصوص که در آن مقطع حتی برخی از کتاب های معروف او چون ماهی سیاه کوچولو هنوز منتشر نشده بودند تا بتوان از جدی بودن حساسیت ساواک نسبت به او سخن گفت. بنابراین نمی توان قبول کرد که ضد اطلاعات، فراهتی را به خاطر تماس با صمد دستگیر کرده باشد. تازه خود وی در جایی در کتابش نوشته است که " آن وقتی که من صمد را می شناختم فردی کاملاً معمولی بود." (صفحه ۲۰۶) بنابراین، این ادعا نیز که او را به خاطر دوستی با صمد گرفته بودند و گویا به این دلیل وی پس از مرگ صمد به قول اسد بهرنگی آب شده و به زمین رفته بود، با واقعیت انطباق ندارد. اگر توجه کنیم می بینیم که فراهتی که به خاطر لاپوشانی پنهان شدنش بلافاصله بعد از مرگ صمد از چشم خانواده و دوستان او، داستان "بلافاصله" بازداشت شدن توسط ضد اطلاعات ارتش را عنوان می کند هر بار برای این بازداشت دلیل یا دلایلی ذکر می کند که نه با واقعیت انطباق دارند و نه یکسان و منطبق بر هم می باشند و به طور کلی متناقض هستند.

خواننده باید بداند که به همان گونه که اسد بهرنگی هم مطرح کرده، این ساواک مرکزی نبود که به صمد حساس شده بود بلکه درگیری صمد در رابطه با کتاب "الفبا" با مؤسسه ای که اشرف پهلوی در رأس آن قرار داشت باعث برخورد عوامل ساواک با او شد و مرگ او نیز درست در همین رابطه مطرح است. با در نظر گرفتن این امر می توان به موضوع بازداشت فراهتی توسط ضد اطلاعات در این چهار چوب برخورد کرد که قتلی توسط عوامل ساواک در تبریز بدون دستور ساواک مرکزی در قره داغ - آراز صورت گرفته و به همین خاطر آن طور که خود فراهتی عنوان کرده ضد اطلاعات از تهران بازجوی ویژه ای را به تبریز گسیل کرده تا فراهتی را مورد بازجویی قرار داده و چرایی و چگونگی آن قتل را برای خود روشن سازد.

در برنامه صدای امریکا او هم چنین برای گمراه کردن ذهن بیننده از موضوع پنهان شدنش از چشم خانواده و دوستان صمد، داستان آل احمد را مطرح می کند که گویا مقاله ای نوشته و باعث شده که دیگران به او مشکوک شوند. در حالی که خانواده و دوستان صمد در همان روزهای اول و حتی قبل از این که جسد صمد به تبریز برسد درست به دلیل برخوردهای شک بر انگیز خود وی و با آگاهی به این امر که صمد دوست نظامی نداشته است، می گفتند و به یقین می گفتند که افسر همراه، بلائی سر صمد آورده است. اتفاقاً در این برنامه نشریه آرش که مقاله جلال آل احمد اولین بار در آن جا درج گردید نشان داده شد که تاریخ انتشارش نه همان روزهای اول که همه به او مشکوک شدند، بلکه چند ماه بعد از مرگ صمد می باشد - بگذریم از این که آن مقاله اتفاقاً باور به کشته شدن صمد توسط عوامل ساواک را "افسانه عوام" خوانده و خواسته بود، به قول خود آل احمد، "تکنیک افسانه سازی" را توضیح دهد و این ایده را رواج دهد که ما خودمان افسانه می سازیم و الا صمد خودش غرق شده است.

حمزه فراهتی در مقابل سؤال مجری برنامه صدای امریکا که چرا اصلاً اسد بهرنگی شما را متهم کرد که مأمور قتل صمد بوده اید و چه زمینه ای وجود داشت که چنین مسأله ای مطرح شود، با شهادی خاصی گفت که اسد بهرنگی الان فوت کرده و اگر بودند سؤال های خوبی ازش داشتم.

شهادی وی در این مورد آن جاست که موقعی که اسد بهرنگی زنده بود، به طور مشخص و مکتوب از فراهتی خواست که در حضور جمعی با او رو در رو شده و به سوالات وی (اسد) پاسخ دهد. متن نوشته خود اسد بهرنگی چنین است: "تنها حرف من شکی است که از ایشان دارم و اگر هم خودشان در مسأله دخیل نبوده باشند، بالاخره می دانند که به سر صمد چی آمده است. حساسیتی که او و دوستانش - یکی خود شما - در مقابل حرف های منطقی از خود بروز می دهند، بر این شک می افزایند. حالا اگر ایشان از "دادگاه" می ترسند و یا محذوراتی دارند، من حاضرم با او به مناظره بنشینم و در جلو مردم در یک سالن به سوالات من جواب دهد. آن وقت قضاوت را به مردم بسپاریم و این جلسه هر جا می

خواهد باشد برای من فرق نمی کند." (نگاه کنید به "هیاهویی برای کم رنگ کردن مدارک ابهام مرگ صمد بهرنگی" مندرج در نشریه نیمروز شماره ۶۲۴، جمعه ۲۱ بهمن [دلو] ۱۳۷۹). اسد بهرنگی این مقاله را در پاسخ به بهروز حقی، همکلاسی او در "مدرسه حزبی" (در شوروی سابق) که در آن مقطع در المان نقش وکیل مدافع فراهتی را بازی می کرد، نوشته است. منظور از "یکی خود شما" هم در نوشته اسد بهرنگی همین شخص می باشد. نوشته بهروز حقی (متن دفاعیه اش) که مسلماً با نظر موکلش یعنی فراهتی تنظیم گشته در شماره ۵۹۱ نیمروز چاپ شده بود. نشریه "شمس تبریز" که تحت سلطه جمهوری اسلامی منتشر می شد نیز آن نوشته را با تیتر درشت "روایتی جعلی از مرگ صمد بهرنگی" چاپ کرد. مسلم است که اگر فراهتی ریگی در کفش نداشت می بایست به این خواست پاسخ مثبت دهد. ولی او چنین نکرد و خواست اسد بهرنگی را بی پاسخ گذاشت. ولی حال که او فوت کرده است، پاسخ فوق را با وقاحتی که در آن "مدرسه حزبی" فرا گرفته است به مجری برنامه می دهد - فراهتی خودش در کتابش نوشته که در زمانی که در شوروی بوده با بهروز حقی در مدرسه حزبی شوروی به نام مدرسه حزبی پوشکینا که در نزدیک مسکو قرار داشته، آموزش دیده است. خواننده هوشیار معنای واقعی این آموزش را خود درک می کند.

او به سؤال مجری برنامه پاسخ دیگری هم داد و آن این که چرا اسد بهرنگی حرف هائی که بعداً نوشت را در همان سال ۴۷ نوشت و مطرح نکرد؟

در پاسخ باید گفت که اولاً اسد بهرنگی به عنوان یک فرد غیر سیاسی در دوره شاه که زندگی قانونی و علنی داشت نمی توانست مدارکی را که به خصوص در رابطه با ساواک و اشرف پهلوی وجود داشت، در شرایط حاکمیت آن رژیم برملا سازد و این کار الزاماً بعد از سرنگونی رژیم شاه عملی بود. گویی که امروز تحت سلطه رژیم جمهوری اسلامی این انتظار وجود داشته باشد که کسی توضیح دهد که مرگ جعفر بهرنگی (برادر کوچک صمد بهرنگی) در دو سه سال پیش که ماشینی ناگهان به سمت وی حرکت کرده و وی را زیر گرفته، مرگی طبیعی نبوده و او قربانی یکی از قتل های زنجیره ای رژیم جمهوری اسلامی بوده است. مسلم است که چنین چیزی اگر واقعیت داشته باشد امروز از پرده بیرون نمی افتد.

ثانیاً فراهتی فراموش کرده است که این خوش رقصی خود وی در مقابل مأموران وزارت اطلاعات بود که باعث شد در سال ۱۳۷۰ ننگین نامه ای از وی در نشریه آدینه منتشر شود و زمینه و امکانی به وجود آورد که اسد بهرنگی هم در صدد افشای دروغ های مطرح شده در آن نامه برآید.

فراهتی مدعی شد که اگر بهروز دهقانی در سال ۴۷ یک کلمه (که البته می بایست بگوید یک جمله) در مورد مشکوک بودن او می نوشت از "کارگران جهان متحد شوید" هم مشهورتر می شد.

من در کتاب "راز مرگ صمد" در بخش "دوران تبرئه" نوشته ام که در شرایطی که همه ما (خانواده و دوستان نزدیک صمد) به دست داشتن ساواک و شخص فراهتی در مرگ صمد بهرنگی مشکوک بودیم، شایعاتی در میان ما پخش شد. یکی از آن شایعات این بود که حمزه فراهتی افسر ارتش (ژاندارمری) نبوده بلکه افسر وظیفه بوده و یک دامپزشک می باشد. به این ترتیب اولین ضربه به ذهنیت ما خورد که می گفتیم صمد دوست نظامی نداشته است. پس ما ظاهراً اشتباه می کردیم که صمد با یک افسر به قره داغ رفته است! مهم تر از آن گفته شد که ساواک فراهتی را مورد بازجویی قرار داده و او با قند شکن به سرش ضربه زده. در آن زمان با توجه به میزان اطلاعات و تجربه عمومی از ساواک این تصور نادرست وجود داشت که گویا هر کس توسط ساواک مورد بازجویی قرار گیرد، پس انسان خوب و پاکی است. در حالی که این طور نبود و مردم ما امروز با تجربه هائی که در رژیم جمهوری اسلامی به دست آورده اند می دانند که دستگاه های امنیتی گاه با خودی های خود نیز مشکل پیدا کرده و به بازجویی از آنان می پردازند و چه بسا که حتی

آن‌ها را زندانی هم بکنند. در هر حال ذهنیت نادرست ناشی از بی‌تجربگی در رابطه با ساواک از یک طرف و از طرف دیگر این امر که گوینده آن سخن به نفع رفع ابهام از فراهتی یکی از دوستان نزدیک صمد بهرنگی و بهروز دهقانی و کاظم سعادت‌ی به نام بهروز دولت آبادی بود، باعث گمراهی ذهن دوستان صمد شد. بهروز دولت آبادی در آن زمان فردی کاملاً مورد اطمینان ما و دوستان صمد بود. ولی همان طور که پیش از این نیز در کتاب مورد اشاره نوشته ام هم او بود که به کاظم سعادت‌ی و روح انگیز دهقانی (خواهر و شوهر خواهر من) مورد بازجویی و قندشکن را گفته و آگاهانه یا ناآگاهانه سخنانی را به نفع فراهتی بین دوستان صمد پخش و سعی کرد فراهتی را در مورد اتهام شرکت در مرگ صمد تبرئه نماید. در نقل قولی که بی‌بی‌سی در مطلب فوق از دکتر ساعدی کرد، این جمله که او گفته بود که حمزه فراهتی، افسر وظیفه بود حذف شده. اما همین تصور ساعدی از فراهتی را دوستان دیگر هم داشتند. از جمله نوشته‌ای از رحیم رئیس‌نیا (از دوستان و همکاران صمد و بهروز در نشریه آدینه مهد آزادی) در کتاب "یادمان صمد بهرنگی" از علی اشرف درویشیان نشان دهنده آن است که او نیز هم چون دکتر ساعدی، خود من و دیگر نزدیکان صمد، بر مبنای شایعه پخش شده به نفع فراهتی در آن مقطع حتی سال‌ها بعد هم این تصور را داشته است که حمزه فراهتی نه یک افسر کادر، بلکه افسر وظیفه بوده است. در هر حال امروز با توجه به شواهد و دلایل متعددی که علیه فراهتی وجود دارند، نه شایعه افسر وظیفه بودن وی و نه مورد بازجویی قرار گرفتن او نمی‌توانند وی را بی‌گناه جلوه دهند.

در مورد بهروز دولت آبادی، من بعد از نوشتن کتاب "راز مرگ صمد" اطلاعاتی به دست آورده و متوجه شدم که او با توجه به این که درست در همان مقطع مرگ صمد محل خدمت خود را از تبریز به تهران منتقل کرده بود تنها کسی بود که شایعه مزبور را در تهران هم بین دوستان و آشنایان صمد پخش کرد. او نه فقط با دکتر ساعدی و دوستانی چون سیروس طاهباز، سردبیر نشریه آرش و جلال آل احمد و غیره در ارتباط بود بلکه حتی با رفیق گران قدری چون پویان (که البته او در سال ۱۳۴۷ در موقعیت سال ۱۳۵۰ خود نبود) نیز در تماس قرار داشت. این واقعیتی است که بهروز دولت آبادی در فرو نشانندن خشم دوستان راستین صمد نسبت به ساواک چه در تبریز و چه در تهران و آرام کردن فضا به نفع فراهتی، در همان روزهای اول بعد از مرگ صمد نقش مهمی ایفاء کرد. چه بسا که او ناآگاهانه چنین کرد ولی برای من این سؤال هم مطرح است که چرا آل احمد در همان مقاله "صمد و افسانه عوام" نوشت که ساواک جماعتی از اطرافیان صمد را دستگیر کرده؟ آیا در آن زمان ساواک دولت آبادی را دستگیر کرده بود و او پس از آزادی، از روی ترس سعی در فرو نشانندن خشم نسبت به ساواک و تبرئه فراهتی می‌نمود؟ شناخت عینی من از چگونگی برخورد بهروز دولت آبادی با ساواکی‌ها و شهربانی‌چی‌ها در سال ۵۰ در شکنجه‌گاه شهربانی در تهران که در کتاب "حماسه مقاومت" هم بدون ذکر نامش به آن اشاره کرده‌ام، چنین فکری را به ذهن من راه می‌دهد. در هر حال طرح این مسایل در این جا به این دلیل است تا تأکید شود که چرا بهروز دهقانی جمله‌ای را که می‌توانست از "کارگران جهان متحد شوید" مشهورتر شود را علیه فراهتی نوشت و چرا می‌توان گفت که با توجه به شایعات پخش شده، چه بسا امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی از یاران صمد در تهران نیز باور کردند که او غرق شده است. بگذریم از این که بهروز دهقانی به هنگام مرگ صمد در ایران نبود و در فضای دیگری با این امر مواجه شد و تازه نه او و نه رفقای چون پویان در شرایط حاکمیت رژیم شاه نمی‌توانستند به طور علنی ساواک این رژیم را به قتل صمد متهم کنند و در این رابطه علیه حمزه فراهتی بنویسند!

اما خورشید هیچ وقت مدتی مدیدی در پشت ابر پنهان نمی‌ماند؛ به همین دلیل هم با سقوط رژیم شاه فضائی برای باز شدن موضوع و طرح واقعیت‌هایی به وجود آمد. بی‌جهت نبود که در شهریور [سنبله] سال ۱۳۵۹ آگهی در روزنامه

کیهان منتشر شد و خبرنگار کیهان نوشت: "همزمان با دوازدهمین سالگرد مرگ صمد بهرنگی... پرونده مرگ مشکوک وی از طرف دادگاه بخش مستقل کلیر به جریان افتاد و تحقیق پیرامون چگونگی مرگ وی آغاز شد." و یک مقام مسؤول قضائی در پاسخ این سؤال که آیا به غیر از "ستوان یکم میر حمزه فراهی" اشخاص دیگری هم در معرض اتهام قرار می گیرند گفت: "احتمالاً و به نظر ما پای شخص دیگری در کار بوده است..." متأسفانه با قدرت گیری هر چه بیشتر رژیم جمهوری اسلامی که راز دار جنایات و اعمال ننگین ساواک نیز می باشد امکان ادامه کاری این دادگاه میسر نشد. (سند کامل مربوط به آگهی روزنامه کیهان، هم در کتاب "برادرم صمد بهرنگی، روایت زندگی و مرگ او" و هم در کتاب "راز مرگ صمد" درج شده است).

در پایان این بخش به یکی دو مورد دیگر از تناقضات فراهی در مصاحبه با صدای امریکا با آن چه پیشتر نوشته است اشاره می کنم.

شخص مورد بحث همواره سعی کرده است با موضوع زندان رفتن، خود را در آن زمان فردی مبارز و آزادیخواه جلوه دهد. در این مصاحبه هم مرتب از زندان بودن خود صحبت کرده و می گوید که من همه اش زندان بودم و بعد در حالی که فراموش کرده بود که در کتابش نوشته است که اولین بار "روزی از روزهای تابستان ۴۹" بازداشت شده است (صفحه ۲۰۳) در مصاحبه با صدای امریکا تاریخ بازداشتش را سال ۴۸ ذکر می کند. در ضمن همان طور که ملاحظه می شود او با گفتن "روزی از روزها" سعی کرده است تاریخ دقیقی به دست ندهد، هم چنان در مورد آزادی اش هم نوشته است که در "یک روز زمستانی سال ۴۹" آزاد شده (صفحه ۲۲۳).

از سوی دیگر، وی در نامه کذائی اش که در سال ۱۳۷۰ در آدینه چاپ شد مدعی شده بود که حدود سال ۱۳۵۰ به خاطر مرگ صمد از ارتش اخراج شد. اما در کتابش خاطراتی از دوره در ارتش بودن خود طی سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ و از جمله از خوش گذرانی هایش نقل می کند که نشان می دهد در آن زمان وی هنوز عضو ژاندارمری بوده است.

یکی دیگر از دروغ های آشکار او در مصاحبه با صدای امریکا این است که به همان صورتی که در نامه کذائی اش در آدینه سعی کرده بود خود را عضو سازمان چریکهای فدائی خلق در دهه ۵۰ جا بزند، در این جا نیز مطرح کرد که "آخرهای ۵۱ یا اوایل ۵۲ در رابطه با سازمان فدائیان دستگیر شدم". و بعد وقتی مجری برنامه می پرسد که "شما در سازمان چریکهای فدائی خلق عضو ساده بودید یا عضو کمیته مرکزی یا کادر...؟" او خود را یکی از "معمدترین کادرها" و "از کادرهای مسؤول" این سازمان معرفی می کند. این دروغ برای همه کسانی که می دانند قبل از "اواخر سال ۵۱ و اوایل ۵۲" کدام رفقای فدائی در درون سازمان فعالیت می کردند و چه تعداد از آن ها شهید یا دستگیر و یا به مبارزه شان در درون سازمان ادامه دادند، تنها حد زحمت و نهایت دروغ گوئی و درجه وقاحت فراهی را آشکار می کند که سعی دارد با سوء استفاده از رنج و زحمت و خون رفقای ما برای خود اعتبار کسب کند. تازه این تاریخ ها و ادعای کادر مسؤول بودن قبل از گویا دستگیری اش در آخرهای ۵۱ یا اوایل ۵۲ در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که وی در مصاحبه با صدای امریکا ذکر کرد با آن چه در کتابش نوشته است نیز متناقض است. در کتابش (در تیتیر "شوق دویدن نه، پرواز") نوشته است که در "یکی از روزهای سرد زمستانی در سال ۱۳۵۲" دستگیر شده (یعنی در اواخر سال ۵۱ یا اوایل ۵۲ دستگیر نشده) و هم چنین در آن جا علت دستگیری اش را به خاطر رد و بدل کردن جزوات سیاسی با دو نفر ذکر کرده و کاملاً آشکار کرده است که حتی به عنوان هوادار هم در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق قرار نداشته است. او در کتاب به طور مشخص و روشن می گوید که در رابطه با این سازمان دستگیر نشده است.

دروغ آشکار دیگری که اتفاقاً به ضرر کل هدف نامه کذائی او در آدینه می باشد - که وزارت اطلاعات با تکیه بر آن کوشیده بود ضمن طبیعی جلوه دادن مرگ صمد بهرنگی، یاران فدائی صمد را به کتمان حقیقت متهم سازد- مربوط به موضوع به اصطلاح "سکوت" او در طول سالیان متمادی در رابطه با مرگ صمد بهرنگی است. وی در نامه به آدینه مدعی شده بود که تا آن زمان در رابطه با چگونگی مرگ صمد بهرنگی سکوت کرده بود و دلیل این سکوت آن بود که "آگاهان" از او خواسته بودند که سکوت کند. در همان جا وی نام برخی از چهره های محبوب توده ها یعنی چریکهای فدائی شهید سال ۵۰ (بهر روز دهقانی، کاظم سعادت و نابدل و پویان و...) به همراه دکتر ساعدی و آل احمد را به عنوان آن "آگاهان" ذکر کرده و ادعا کرده بود که گویا آن ها در یک توطئه، مرگ طبیعی صمد را مرگ توسط ساواک نامیده و صمد را شهید اعلام کرده و از او خواسته بودند که حقیقت را نگفته و سکوت کند.

مجری برنامه صدای امریکا از او پرسید: "شما تا زمانی که فرج سرکوهی در مجله آدینه آن مقاله را منتشر نکرد، مطلقاً سکوت کرده بودید و هیچ اثری از شما نبود. تا مقطع انقلاب چرا سکوت کردید؟ کسی به شما گفته بود سکوت کنید؟ همه جا پیچیده بود که صمد را ساواک کشته شما که شاهد بودید چنین اتفاقی نیفتاده چرا نگفتید...؟" فراهتی که باز برای چندمین بار ثابت می کند که دروغگو کم حافظه است در پاسخ این سؤال با قاطعیت می گوید: "تنها کسی که به من می گفت که سکوت کن خود من بودم."

در قسمت دیگر از مصاحبه باز مجری برنامه پرسید: "بعد از انقلاب به توصیه چه کسانی، چه تشکیلاتی شما سکوت کردید تا مقاله آدینه...؟" ولی فراهتی باز ادعای نامه کذائی سال ۱۳۷۰ خود را تکرار نکرد. مجری برنامه در همین زمینه سؤال مشخصی را مطرح کرد. "آیا سازمان چریکهای فدائی خلق ایران از شما نخواستند که سکوت بکنید...؟" این بار نیز فراهتی جواب داد "نه به هیچ وجه، مگه می تووند این کار را بکنند؟ نه اصلاً به هیچ وجه." مجری که گویا انتظار داشت که وی همان ادعای سال ۷۰ را تکرار کند، دوباره با وضوح تمام از وی پرسید: "یعنی در هیچ مقطعی، هیچ کس از شما نخواست، نه سازمانی، نه فردی؟ فقط تصمیم شخص خودتان بود؟" فراهتی دروغگو، به این سؤال کاملاً واضح و مشخص باز همان پاسخی را داد که متضاد و مغایر با ادعای ردیابانه نامه اش در سال ۱۳۷۰ قرار داشت و گفت "من فقط خودم بودم."

با مروری از آن چه توصیف شد و تعمق در تناقض ها و مطالب عنوان شده از طرف حمزه فراهتی که با واقعیت انطباق ندارند، این سؤال برای هر خواننده بی غرض به وجود می آید که این همه دروغ و تناقض و بعد تناقض در دروغ ها برای چیست؟ آیا جز این است که همه این ها به جهت لاپوشانی حقیقتی صورت می گیرد؟ مسلم است که هر فردی حتی با کمترین آگاهی سیاسی و اجتماعی با مشاهده حتی همین حد دروغ و تناقض در گفته ها و نوشته های فراهتی، شکی در این زمینه نخواهد داشت که ریگی در کفش وی وجود دارد. ولی هیهات که در دنیای واژگون کنونی، رسانه ها در اختیار کجخواهان و قلب کنندگان حقیقت و راستی قرار دارند. بیهوده نیست که بی بی سی به معرفی کتاب بی ارزش حمزه فراهتی، آن هم با بهره گیری از نام پرافتخار و گران قدر صمدبهرنگی و سعید سلطانیپور می پردازد و در برنامه صدای امریکا در حالی که محتوای سؤالات به "کتاب راز مرگ صمد" بر می گردد آشکارا از بردن نام این کتاب احتراز می شود و حتی آن جا هم که ضرورتاً می بایست به آن اشاره شود، جزوه ای که زندگی نامه رفیق کاظم سعادت در آن درج شده به جای کتاب راز مرگ صمد نشان داده می شود. هم چنین وقتی از فراهتی که خود را دوست صمد جا زده پرسیده می شود که چرا در بین دوستان صمد عکسی از تو وجود ندارد و بعد عکسی از صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و کاظم سعادت نشان داده می شود، مجری برنامه در معرفی آن عکس ها آشکارا از بردن نام بهروز

دهقانی اجتناب می کند که به هیچ وجه اتفاقی نیست و با عدم معرفی کتاب "راز مرگ صمد" در این برنامه همخوانی دارد.

این مقاله را با برگشت به نوشته درج شده در سایت بی بی سی در رابطه با شاعر گران قدر سعید سلطانپور به پایان می رسانم.

در آن مقاله بی بی سی گفته شد: "اما موضع سلطانپور در قبال سازمان فدائیان خلق چه بود. مرتضی باقری، یکی از دوستان این شاعر، تعریف می کند که روزی بعد از پیروزی انقلاب در خیابان یک دیگر را دیدند و سعید به او گفته بود که در سازمان اختلافات جدی پیش آمده و «اشرف دهقانی نظراتی مطرح می کند که قابل تأمل هستند، اگرچه هنوز نمی توانم آن ها را بپذیرم. در عین حال حرف های طرف مقابل [اکثریت] را نیز قبول ندارم.» بر این اساس به نظر می رسد گرایش سلطانپور به اقلیت ها نزدیکتر بود."

در این جا بی بی سی بخشی (و نه همه) نقل های قول را از "یکی از دوستان شاعر" به درستی ذکر کرده ولی نام او که "باقر مرتضوی" است را به "مرتضی باقری" تبدیل کرده است. چرا؟ در حالی که نام مقاله هم ذکر نشده ظاهراً می توان این برداشت را کرد که تمایلی وجود نداشته که خواننده یا شنونده به اصل مقاله دسترسی پیدا کند. در هر حال قضاوت در این مورد را به خواننده واگذار می کنم. در ضمن عین نقل قول چنین است: "گفت؛ در درون سازمان اختلافات جدی وجود دارد، اشرف دهقانی نظراتی مطرح می کند که قابل تأمل هستند، اگرچه هنوز نمی توانم آن ها را بپذیرم. در عین حال حرف های طرف مقابل را نیز قبول ندارم. به نظرم سعید تمایل بیشتر به نظرات اشرف دهقانی داشت. وقتی بعدها شنیدم که در انشعاب سازمان، سعید جانب اقلیت را گرفته، اصلاً برایم تعجبی نداشت."

باقر مرتضوی، کسی که در المان مدت ها میزبان سعید سلطانپور و حمزه فراهتی بود در مقاله ای تحت عنوان "روایتی دیگر از یک حادثه" نکات جالب توجهی را مطرح کرده است. از جمله در رابطه با کتاب حمزه فراهتی می نویسد: "در مراسم جشن عروسی سعید سلطانپور چه گذشت و چرا به بازداشت و سپس مرگ سعید انجامید؟ این را از این نظر می گویم که می بینم برای افرادی چون "ساریقلی خان" و "دلی جواد" قلم حمزه از نوشتن کم نمی آورد و شخصیت آنان با شرح و تفصیل، به همراه عکس چاپ می شود، اما بسیار مطالب جالب و لازم که به حتم حمزه از آنها اطلاع دارد، مسکوت گذاشته می شود." (تا آنجا که من اطلاع یافتم ساری قلی خان از لمپن های معروف تبریز بود.) و می نویسد: "من نمی خواهم به این بپردازم که چرا فراهتی خشم سال ها فروخورده خویش را چنان بر سر صمد بهرنگی می کوبید که حتا ارزش ادبی او را نیز در تاریخ ادبیات معاصر ایران، هیچ می انگارد."

باقر مرتضوی در مورد سعید سلطانپور مطرح کرده است که "سعید معتقد بود که نظرات احمدزاده درست است." این امر کاملاً درست است. من خود در زمانی که پس از اعلامیه ۱۶ آذر که طی آن اعلام شده بود که سازمان چریکهای فدائی خلق ایران دیگر به نظرات مسعود احمدزاده معتقد نیست و حال پیرو نظرات بیژن جزنی است، و بحث مسعود و بیژن در خارج داغ بود با سعید سلطانپور صحبت کردم. او آشکارا در مقابل نظرات بیژن جزنی موضع داشت، به خصوص که تجاربی هم از رفیق جزنی در زندان داشت که برای من تعریف کرد. باقر مرتضوی ضمن توصیف دو برخورد متفاوت حمزه فراهتی و سعید سلطانپور پس از انقلاب ۵۷ با وی، در دوره ای که حمزه با قرار گرفتن فرخ نگهدار در رأس سازمان چریکهای فدائی خلق، بروبیائی در آن سازمان یافته بود شعری بجا و پر محتوایی را ذکر کرده است:

"من از رونیدن خس بر سر دیوار فهمیدم که ناکس کس نمی گردد از آن بالانشینی ها"

و بعد ادامه می دهد:

"سیمای سعید در برابر چشمانم جان گرفت و در برابر آن شعر، این شعر به ذهنم راه یافت؛:

"من از افتادن گل به روی خاک دانستم که کس ناکس نمی گردد از این پائین فتادن‌ها".

در آخر مقاله درج شده در سایت بی بی سی گفته شده که "پس از انقلاب ایران، سازمان چریک‌های فدائی خلق به اکثریت و اقلیت انشعاب کرد. اختلاف آن‌ها بر سر ادامه مبارزه مسلحانه و نوع موضع‌گیری در قبال رژیم تازه پا بود." از آن جا که بحث بر سر نشر حقیقت است باید گفت که این گفته نیز چندان دقیق نیست. اقلیت در مقطع انشعاب خلاف اکثریت که رژیم جمهوری اسلامی را رژیم ملی و مردمی جا می زد، ماهیت این رژیم را ضد خلقی ارزیابی می کرد و این اختلاف اساسی بین اقلیت و اکثریت بود و بر این اساس هم انشعاب صورت گرفت. در رابطه با مبارزه مسلحانه مورد نظر بنیانگذاران چریک‌های فدائی خلق نه اقلیت و نه اکثریت مدافع آن نبودند هر چند که اقلیت بعد از انشعاب در شرایط خاصی ضرورت ایجاد "جوخه های رزمی" را مطرح نمود و با این که این امر کاملاً مورد استقبال اعضاء و هواداران صدیق این سازمان بود ولی مرکزیت اقلیت هیچ وقت آن را به مرحله عمل در نیاورد. اما تنها جریان سیاسی که هم رژیم جمهوری اسلامی را ضد خلق ارزیابی می نمود و هم به خط و نظرات بنیانگذاران سازمان خود وفادار بود، تشکل چریک‌های فدائی خلق ایران بود که توسط من به همراه رفقای در اوایل سال ۱۳۵۸ شکل گرفت. ما پس از آن که مسئولین دو جریان (اقلیت و اکثریت) که هنوز در سازمان واحد فعالیت می کردند پیشنهاد همکاری عملی ضمن مبارزه ایدئولوژیک علنی را نپذیرفتند، از آن‌ها جدا شدیم.

تیر ماه [سرطان] ۱۳۹۵